

ماجرای تفال استاد زرین کوب به حافظ در روز عاشورا

۵ مرداد ۱۴۰۲ ساعت ۱۶:۳۳

پیرمرد روستایی با آن چهره آفتاب‌سوخته، متین، سنگین و باوقارش می‌گفت مکتب رفته و... حالا هم در اوقات بیکاری یا قرآن می‌خواند یا غزل حافظ.

عبدالحسین زرین کوب خاطره‌ای دارد از تفال به دیوان حافظ در مجلس روز عاشورا. این خاطره را سراسر و صریح به روایت زرین کوب را در ادامه می‌خوانیم:

روز عاشورا بود و قرار بود در مراسمی به همین مناسبت در حضور جمعیتی که هم افراد عادی در آن حضور داشتند و هم افراد تحصیل کرده و به اصطلاح روشنفکر، سخنرانی کنم. آرام وارد مسجد شده و در گوشه‌ای نشستم. نمی‌خواستم فعلاً کسی متوجه حضورم شود. در خلوت خودم، دنبال موضوعی برای شروع سخنرانی می‌گشتم، موضوعی که بتواند مردم عزادار را در این روز خاص جذب کند. اما هرچه بیشتر فکر می‌کردم کمتر به نتیجه می‌رسیدم. در همین لحظه، پیرمردی که کنار دستم نشسته بود با پرسشی رشته افکارم را پاره کرد: «ببخشید، شما استاد زرین کوب هستید؟» گفتم: «استاد که چه عرض کنم، ولی زرین کوب هستم». خیلی خوشحال شد و از این گفت که چقدر دوست داشته بنده را از نزدیک ببیند. در میان صحبت‌هایش با خودم می‌گفتم: «این بنده خدا چرا باید آرزوی دیدن مرا داشته باشد؟»

پیرمرد روستایی با آن چهره آفتاب‌سوخته، متین، سنگین و باوقارش می‌گفت مکتب رفته و... حالا هم در اوقات بیکاری یا قرآن می‌خواند یا غزل حافظ. چند بیت جسته‌وگریخته هم از غزلیات خواجه خواند؛ چه زیبا هم غزل حافظ را می‌خواند. پرسیدم: «حالا چرا مشتاق دیدن بنده بودید؟» گفت: «سؤالی داشتم.» گفتم: «بفرمایید.» پرسید: «شما به فال حافظ اعتقاد دارید؟» گفتم: «خب بله، صد درصد.» گفت: «ولی من اعتقاد ندارم.» پرسیدم: «من چه کاری می‌توانم انجام بدهم؟ از من چه خدمتی برمی‌آید؟» گفت: «خیلی دوست دارم معتقد شوم. یک زحمتی برای من می‌کشید؟ یک فال برایم می‌گیرید؟» گفتم: «ولی من الان دیوان حافظ ندارم.» بلافاصله یک دیوان جیبی از جیبش درآورد و به طرفم گرفت و گفت: «بفرما.»

مات و مبهور نگاهش کردم. دیوان حافظ را از دستش گرفتم و گفتم: «نیت کنید.» فاتحه‌ای زیر لب خواند و گفت: «برای خودم نمی‌خواهم. می‌خواهم ببینم حافظ درباره امروز (روز عاشورا) چه می‌گوید؟» شوکه شدم و مردد در گرفتن فال. حافظ و عاشورا؟ اگر جواب نداد، چه؟ عشق و علاقه این مرد به حافظ چه می‌شود؟ با اینکه بارها و بارها غزلیات خواجه را کلمه‌به‌کلمه خوانده و در

معنا و مفهوم آن‌ها اندیشیده بودم غزلی به ذهنم نرسید که به‌طور ویژه به این موضوع پرداخته‌باشد. اما چشمانم را بستم، فاتحه‌ای قرائت کردم و حافظ را به شاخه نباتش قسم دادم و صفحه‌ای را باز کردم و این شعر آمد:

زان یار دلنوازم شکری است با شکایت
گر نکته‌دان عشقی خوش بشنو این حکایت

...

رندان تشنه‌لب را آبی نمی‌دهد کس
گویبی ولی‌شناسان رفتند از این ولایت

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا
سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت

...

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت

...

عشقت رسد به فریاد ار خود به سان حافظ
قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت

خدایا! این غزل اگر موضوعش امام حسین (ع) و وقایع روز عاشورا و شب یازدهم نباشد، پس چه می‌تواند باشد؟... این غزل، باید به‌طور ویژه برای همین مناسبت سروده شده‌باشد. بیت اولش را که خواندم، پیرمرد از بیت دوم شروع به زمزمه کردن با من کرد. شعر را از حفظ می‌خواند و گریه می‌کرد، طوری که چهار ستون بدنش می‌لرزید؛ انگار داشتم برایش روضه می‌خواندم. گفت: «معتقد شدم استاد. معتقد بودم، ایمان پیدا کردم.» و گریه امانش نداد...

حالا دیگر می‌دانستم سخنرانی‌ام را چگونه شروع کنم. آن روز من، روضه‌خوان امام شهید شدم و کسانی پای روضه من گریه کردند که به‌قول خودشان پای هیچ روضه‌ای گریه نکرده بودند.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/49278/عاشورا-روز-حافظ-کوب-زیرین-لاستاد-تفا-ماجرای-49278>